

ارزیابی

نقش مائو

ارنست ماندل



مائو، قبل از هرچیز مظهر پیروزی انقلاب سوم چین، مظهر سرنگونی قدرت بورژوازی و زمینداران در پرجمعیت‌ترین کشور جهان، شکسته شدن محاصره امپریالیستی اتحاد جماهیر شوروی، و تغییر اساسی توازن قوا در سطح جهانی بود. هرچقدر هم که با رژیم بورکراتیکی که امروزه در جمهوری خلق چین وجود دارد مخالف باشیم، باید نقش مائو در تاریخ قرن بیستم را عمدتاً بر مبنای رابطه او با طبقات اساسی جهان معاصر ارزیابی کنیم.

پیروزی انقلاب سوم، که او مهمترین معمارش بود، مهمترین واقعه قرن بیستم از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه بعد محسوب می‌شود. چین صرفاً کشوری نظیر هر کشور دیگر نیست. چین کشوری است که روزگاری ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین کشور جهان بود و مداخله سرمایه داری خارجی در آن مانع انکشاف بیست یک نیروی امپریالیستی مستقل، مانند آنچه که طبقات حاکمه ژاپن در آخرین لحظه موفق با ایجادش گشتند، شد.

ده‌ها میلیون دهقان و پیشه‌ور از همه جاساقت، برای ده‌های طولانی، زیر یوغ رژیمی آکنده از بدبختی، ستم، و پستی، که روز بروز غیرقابل تحمل‌تر می‌شد، زندگی می‌کردند. بارها و بارها بقیام برخواستند. از قیام تال پینگ Tall-Ping گرفته تا قیام بوکسرز Boxers، از انقلاب ۱۹۱۱ تا انقلاب ۲۷-۱۹۲۵. ولی تا زمانی که طبقه کارگر آنقدر قوی نشده بود که رهبری سیاسی و تشکیلاتی انقلاب ارضی را مدعی شود، امکان بارآوردن هیچ شمری برای این قیام‌ها وجود نداشت. شکست دزهای امپریالیزم، مدرن کردن کشور، آزاد کردن دهقانان از چنگال زمینداران و نزول خواران فقط از طریق تثبیت رهبری پرولتری در انقلاب چین، تبدیل انقلاب بورژوا-دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر بود.

انقلاب دوم چین به شکست اسفناکی منجر شد زیرا که استالیین در سال ۱۹۲۷، حزب کمونیست جوان را مجبور کرد که خود را از لحاظ سیاسی تابع سازمان بورژوازی کومینتانگ چیان کای چک کند.

انقلاب سوم چین پیروز شد زیرا که، مائو، علیرغم بیانیه‌های مغلوطی مانند "دمکراسی نوین"، در عمل از قرارداد ارتش آزادی-بخش خلق - که در فراشد جنگ چریکی ضد ژاپنی بوجود آمد - تحت تبعیت ارتش چیان کای چک امتناع کرد و قیام‌های دهقانان را بخاطر یک حکومت ائتلافی با بورژوازی قربانی نکرد. انقلاب سوم چین به ایجاد جمهوری خلق چین انجامید، به ایجاد یک دولت کارگری، که از طریق آن مردم چین به ملت مستقل بزرگی تبدیل شده‌اند که از قحطی و بیچارگی در امان است. هیچیک از وقایعی که بعداً اتفاق افتاد نمی‌تواند ارجحندی مقام مائو را، در رابطه با نقش او در پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین، زایل کند.

انقلاب سوم چین یک انقلاب سوسیالیستی "معمولی" نبود. انقلابی بود که بعد از جنگ طولانی و خانمان سوز امپریالیزم ژاپن بر علیه چین - جنگی که اقتصاد کشور را ضایع و پرولتاریای شهری را متلاشی کرد - بوقوع پیوست. این واقعیت عینی، همراه با خفه کردن عمدی مبارزات پرولتاریا توسط مائو، باعث شد که طبقه کارگر هیچ نقشی مستقلی در انقلاب سوم ایفا نکند. رهبری فراشد انقلابی در دست حزب کمونیست شد. یاد بورکراتیزه-

شده‌ای بود که از انکشاف شوراهای و انجمن‌های کارگری در چین جلوگیری کرد. انقلاب چین از همان اول یک انقلاب بورکراتیزه بود. مائولنین نبود، ولی دقیقاً بعلاوت اینکه رهبر یک انقلاب بود و نه یک ضدانقلاب، استالین هم نبود. هرچند انقلابی که او رهبری کرد از لحاظ آشکال سازماندهی اش یک انقلاب پرولتری نبود، معهد از لحاظ محتوای تاریخی و اجتماعی همان [انقلاب پرولتری - مترجم] بود: نابود کردن قدرت و مالکیت بورژوازی و نابود کردن دولت بورژوازی. ولی اگرچه مائولنین یا استالین نبود، رژیم بورکراتیکی که او در جمهوری خلق چین برپا کرد شباهت‌هایی چند با رژیم استالینیستی در اتحاد جماهیر شوروی داشت: خفه کردن دمکراسی پرولتری، فقدان مدیریت کارگری در کارخانه‌ها، تحریف پراگماتیک مارکسیزم، کیش شخصیت مائو و مزایای مادی بورکراسی. توضیح این پدیده صرفاً بر اساس عقب‌ماندگی چین، که بدیهتاً یکی از ریشه‌های بورکراتیزه شدن است، یعنی کوچک شمردن اهمیت عامل ذهنی و دینامیک جنبش توده‌ای در چین.

در اینجاست که ابعاد واقعاً اسف‌انگیز مائوی سالخورده آشکار می‌شود. او نگران تأثیر بورکراتیزه شدن حزب و کشور بر غیر سیاسی شدن توده‌ها، آنطور که در ا-ج-ش-س اتفاق افتاد، بود. هنگامیکه مائو بعد از شکست "جهش بزرگ بجلو" احساس کرد در رهبری حزب در اقلیت قرار دارد، دستگاه حزبی را پشت سر گذاشت تا شخصاً توده‌ها را مورد خطاب قرار دهد. این آغاز انقلاب فرهنگی بود، که شباهت‌هایی هم با رادیکالیسم جوانان در بقیه جهان داشت.

انقلاب فرهنگی با شعار زیر آغازیده شد: "در تحلیل نهایی در سه‌های تاریخ باین بر میگرد: طغیان برحق است." ولی وقتیکه بسیج توده‌ها بیشتر و بیشتر از کنترل جناح مائوئیست خارج شد و وقتیکه این بسیج به پدیدار شدن گرایشات اپوزیسیون چپ انجامید، وقتی که کارگران هم در آن درگیر شدند و حتی تا حد اعتصاب کردن هم جلو رفتند، مائو با یک گردش کامل دوباره با اکثریت رهبری [حزب] متحد شد.

"گارد‌های سرخ" تحت انضباط درآمده و از نوسازمان داده شدند. شعار چنین تبدیل یافت: "هر طغیانی برحق است، مگر بر علیه اندیشه مائوتسه تونگ."

گردش بر راست در سیاست داخلی همراه بود با گردش بر راست حتی چشمگیرتری در سیاست خارجی. رهبری مائوئیست بعد از آنکه رهبران شوروی را بخاطر پشتیبانی نکردنشان از جنبش‌های انقلابی و سازش زیاده از حدشان با امپریالیزم تنبیه کرد، وجود "سوسیال امپریالیزم" در ا-ج-ش-س و بعد دو "بر قدرت" را کشف کرد، که هر دو در یک سطح قرار داده شدند. و بعد از آن کشف کرد که امپریالیزم "جوان" شوروی تجاوزکارتر و بنابراین خطرناک‌تر است.

فقط کفایت خیانت تحقیرآمیز چین به جنبش‌های انقلابی در سیلان، سودان، و حبشه، کمکهائی که به قصاب ایران شده، و تشویق امپریالیست‌های اروپائی به تقویت ارتش‌هایشان بر علیه ا-ج-ش-س را بخاطر بیاوریم.

اختلاف بین چین و شوروی (که بورکراسی خروشچی با قطع کردن کمک اقتصادی و نظامی اش به جمهوری خلق چین مسؤول اصلی آنست) و بعد از آن انقلاب فرهنگی جذب خاص برای پیشگامان نوین در سطح جهانی داشت. در عین حال مائوئیزم بصورت یک راه حل دست چپی، جهان سوم گرا (و حتی آزادی گرا - Libertarian) در مقابل احزاب کمونیست سنتی ظاهر شد. خاتمه یافتن انقلاب فرهنگی، گردش بر راست در سیاست خارجی چین، تبدیل سازمان‌های مائوئیستی به فرقه‌های نئو استالینیستی این تصویر را عمیقاً مخدوش کرده است. مائو در زمانی درگذشت که مائوئیزم در سطح بین‌المللی وارد فراشد انحطاط شده بود.

مائو در حالی با جمهوری توده‌ای چین وداع گفته که این کشور در حال غلیان کامل است. برخلاف اتحاد جماهیر شوروی سال‌های ۱۹۴۰ و ۵۰، [در چین] توده‌ها نه سرخورده‌اند و نه منفعل. نتیجه مبارزه در داخل بورکراسی برای تعیین جانشین مائو - بدون دخالت این توده‌ها قطعی نخواهد شد.

بحران مائوئیزم از هم‌اکنون گشوده گشته. نتیجه آن انقلاب سیاه سی ضد بورکراتیک، اعمال قدرت توسط کارگران و دهقانان چینی خواهد بود که دستاوردهای انقلاب کبیر چین را مستحکم‌تر و خدشه‌ناپذیر خواهد ساخت. ■